بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بحید و ثنای لاتعد مر احدی را سزد که عروس احدیت را لباس سرخ وحدت پوشانیده
و اسما و صفات را بروی ستار گردانیده از دراعه ملکی سراپایش پوشیده و برقع ناسوتی بر آن
افزوده از نظر نظارگیان بدین آیین گردید رحمانی که شیطان بی نصیب از و ناامید قریب
سلطانی که بهنیت رعایاپروری دعوت هر کس و ناکس را اجیب جنانی که استواری و پایداری
سزاوار ذات اوست منانی که منت بیشمار بر گردن صفات او سبحانی که از یاد نام
پاکش وجود هر مومن و کافر طاهر متعالی که استعانت همه و بالی و دست و پایان از ذات او ظاهر
رحیمی که رحمت خاص او دستگیر گناه گاران کریمی که کرم عام او دادرس مسکینان و محتاجان چه از
مومنان و چه از کافران حلیمی که بردباری مخلوق وا ز و نام عام چه از صالح و چه از طالح بر ذمت همت
اوست علیمی که از تحت ثری تا عرش اعلی اگر پای موری بجای افتد در علم معرفت او پیوسته
حمد
که جمال خوبان عالم بحدیکه شمس و قمر ذره ایست از صحرای حسن لازوال او جلیلی که پیش هیبت و شوکت
غالب دستان زمین و زمان امان خواه بارگاه جلال او حکیمی که کمال حکمت او انتظام کون
عظیمی که از آداب تعظیمش عظمت ما بندگان سببی [illegible] بی سبب قال شنوای سوال بصیر
چشم بینای حال کلیمی که بی قید زبان معلم بیان نسیم که بی تکلیف دست روزی رسان

معاصی را بعذر سہو و خطا موجب مغفرت شکوری که شاکر را باعث مزید نعمت ظاہری که در حقیقت
ابنیه اوست باہریکه انجمنی روشن است بر دشمن و دوست جباری که مبتلای جمال خویش را در بلای
فراق انداخته قہاریکه منکران کمال درویش را مشغول دنیا و دین ساخته وکیلی که رقیب و لہاے
عشاق خویش است که بغیر درو نگنجد کفیلی که ضامن دار و بیدار درویش است بشرطیکه در میزان انصاف
ماسوا را نسنجد مجیب الدعوات منزه البرکات محی الحسنات ماحی السیئات رافع الدرجات
کافی المہمات مفتح الابواب منعم وہاب شافی مرض کافی الغرض قایم بذات دایم بصفات ستار
ناموس ملک القدوس غزل ای انکه ترا دیدم گه لیلی و گه مجنون * گه بر لب آن خنده در دیده این گه خون
شیرین تو بصورت گه فرہاد بسیرت گه * شیرین بشیرینی تلخی تو با این محزون **
گه شمع گہی لاله گہه بلبل و پروانه * در سینه آن آتش در دیده این جیحون * عاشق صفتی گاہی
معشوق اداگاہی * خود فتنه شدی گاہی گاہی بخودی مفتون * گه شعر و گه شاعر گه قافیه گه تقطیع
گه کاغذ و گه مسطر گه لفظ و گہی مضمون * گہه نعمت و گه منت بر گردن محتاجان * منان گہی دیدم
دیدیم گہی ممنون * گه شاکر و گه شکر گه آمده شکوری * گه وزن و گہی میزان گه وازن و
گه موزون * نعت سید المرسلین نعت وافر و صفات متکاثر رسولی را رواست که در
پرده رسالت کار خدای بانجام رسانید و بلباس نبوت خواہش ذات لم یزلی را تمام گردانید
محمدیکه اگر ستودگی دو عالم فراہم اید عشر عشیر از ذمه حمد او نه بر آید محمودیکه اگر حسنات کونین جمع
شود بہا سزاواری خود در چاه خجالت افتد احمدی که از گره میم گره غیریت بر دل و دیده
منکران زد تا از سر احد مطلقا اگاه نشوند حامدی که خود سراپا حمد ذات خود گردید بنوعیکه نور
از رد کنند احدیکه یکتای او بر دو عالم ظاہر وحیدیکه وحدتش بر جہان و جہانیان باہر
طاہریکه سایه اش ہمسایه جان مطہری که نور منتہی لا انرو السش نور دیده عرفان نبی که خاتم
نبوت را تا ابد خاتمه گردید محی که حیات الاسلام خاص الہامی اند و در سید کاملی جامع الکمالات
واصلی مورد تحیات حبیب الله رسول الله کلیمی که صدای لی مع الله شنید علیمی که لقای تا و یدلی

وبعد ذکر لغاتی که مذکور ناصر لغایتی که منصور شهید شاهد و مشهور بشیر نذیر بارگاه ودود سراج خانه
جمال تاج اهل کمال مهدی هادیان مطاع مطیعان مجیب الدعوات مجاب الحسنات امی مطلق سراپا
حق رساننده حجت متین مقرر دین مبین رحمت خاص پروردگار غوث غیاث مشایخ کبار ذکر الله صراط المستقیم
ابو ابراهیم عروة الوثقی احمد مجتبی محمد مصطفی مختار جزو کل ابو القاسم واصل عزیز مفضل شفیع المذنبین
سید المرسلین امام المتقین رحمة للعالمین دلیل بخشایش گناه گاران کفیل شفاعت عصیان
شعاران فاتح ابواب افضال الهی مفتاح خزینه علم نامتناهی علم الایمان و الیقین دلیل الخیرات فی الدنیا
والدین صاحب المقام المحمود و القدم صاحب المعراج و البراق و العلم صاحب الحجة والوسیلة صاحب السیف
و الفضیلة اکلیل الانبیا و الاولیا خلیل الله با صدق و صفا رءوف الرحیم صاحب البیان شفیق رفیق
فصیح اللسان غزل گهی عاشق شده با رم بشان زاهد سے آمد ٭ گهی معشوق گشته در لباس شاهی
آمد ٭ احد چون خواست حسن خویش را با خلق بنماید ٭ ز میم اول کمر بسته بشکل احمد سے آمد ٭ بیدان
احمد را غافل مشو از نقطه میمی ٭ همین یک نقطه حلقه علم سر بسر مد سے آمد ٭ مکن خورشید تابان نهان
در گرد غیبت ٭ همه مهر نمایان هست در دل و جد سے آمد ٭ علاج گیر از شاکر در این امراض
روحانی ٭ که غیبت لطف با علامات ردی آمد ٭ سبب تالیف گوید اما بعد کمترین بندگان
عقیدت گزین و کمین غلامان ارادت آگین خادم خادمان جان نثار فدوی فدویان فقرا
مرید مریدان ارادت بنیاد و شهید شهیدان راسخ الاعتقاد طالب مطلوب بیدل عاشق
معشوق جزو کل یعنی حضرت سلطان العارفین زبدة الکاملین قدوة السالکین سید الواصلین
امام المسلمین نایب جناب سید المرسلین گلبن گلستان شریعت بلبل بوستان طریقت
معدن جوهر حقیقت مخزن گنج معرفت پیشوای عالم ناسوت رهنمای مقام ملکوت رونق افزای
انجمن جبروت جلوه فرمای چمن لاهوت آشنای دریای هاهوت سیاح بیدای یاهوت مقرب
قریب منزل قاب قوسین مرکز حقیقی دایره عین واصل کامل عارف واصل سر دفتر موحدان
در سر حلقه صوفیان عصر تاج الاولیا سراج الفقرا عالم علم نبی و علی واقف اسرار خفی و جلی مرجع

الطاف الهی منبع فیوضات نامتناهی محی توحید سبحانی ماحی ماسوای ربانی محیط انوار احدیت مورد
تجلیات صمدیت اختر منیر برج کرامت گوهر بی نظیر درج سخاوت مجمع کمالات صفات
منان مظهر ذات ایزد سبحان مولانا مرشدنا شاه عبد الرحمن فانی فی الله باقی بالله بلا اشتباه
عین الله غزل ای جمال تو جهان را نور ایمان آمده * از درت تکمیل اسلام مسلمان آمده * از
جمالت شد منور خانهٔ تاریک دل * وز کمالت قالب افسرده را جان آمده * نیست مشکل تو
از حق و ملک حور و پری * بان تشکل آدمی بیچون سبحان آمده * هر که گریان رفت پیشت طالب
دیدار حق * چون رخ تو دید تسکین یافت خندان آمده * هر کرا بسمل نمودی از نگاه تیر خود
بهر آن مقتول امروز عید قربان آمده * چون نگردد گرد بخت خویش این شاکر نیاز * قیس را
لیلی و ما را عشق رحمان آمده میگوید حسین بخش رحمانی متوطن بلده فرخ آباد که چون این فقیر
طالب ایزد متعال کبیر سلسله قادریه رزاقیه رحمانیه یعنی در حلقه حضرات صوفیه وجودیه علیهم التحیة
والسلام در آمد خواست که اول تکمیل طریقه پیشوایان خود نماید و حقوق متابعت و لوازم بیعت
او بسازد چندی در شریعت ظاهری مشغول روزه نماز و ورد و وظایف مانده بعده چون نظر بر
تحصیل چندین ساله خود انداخت از حصول مقصود مثل عوام اولیک الانعام مطلقاً بی بهره
یافت ناچار قدم پیشتر نهاده در میدان طریقت از ذکر و فکر و شغل و زهد و ریاضت طالب
مطلوب خود گردید غیر از این سر کوفتن چون زنگ صحرا بانگشت شمردن ندید البته نشانهای آن
عنقای دشت ناهوت به نظر آمد چیزی مطمئن نگردید که از اینجا دست توان رسید از تلاوت
قرآن دست بر داشته تلاوت وجود و شغل ورزید که از هر ذره کائنات نوری از انوار جمال
یار بر دل نیاز منزل می تابید بلکه از هر ذی روح و غیر ذی روح آواز مطلق بگوش میرسید لیکن وحشت
دل در آن مقام نیز رخصت قرار نداد مثل مشهور است بیت وعده وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد * دیگر قانع به تجلی نشود سایل دیدار * پروانه به مهتاب تسلی نتوان کرد لیکن بسبب
ضرورت مسافر منزل معرفت گردید چون در انجا رسید غیر حق ندید یعنی در آن مقام خود را خدا دید

پس از روزه و نماز و شغل و اذکار کلی بر بدیدظاهر است وقتیکه عابد از میان برخاست عبادت
کجاست چون کار باینجا رسید مشغله سگان دنیا بطعن و تشنیع از چهار سو بلند گردید یعنی این نابینایان
ازلی و راندهای درگاه لم یزلی چون روی شاهد حقیقت در خواب هم ندیده بود اسلام اینکس را
منسوب بکفر و ضلالت نمود و بحث لایعنی و تقریرات بیمعنی در حاضر و غایب آغاز نهاد و [illegible]
در حالت تنزل تسکین دل مسکین خود را بدین بیت میکرد بیت اگر ابلهی مشک را گنده گفت
تو مجموع باش او پراگنده گفت حافظ میفرماید جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند
حقیقت ره افسانه زدند و در حال ترقی داد انصاف میداد که رنجش چیست و شکایت از
از کیست از ماست که بر ماست غرض بهر حال نظر بر اقوال ایشان نداشت و در دل شادی
مستانه بر در خود مینواخت اما روزی خال مردمک عقیدت نور ناصیه ارادت چراغ کاشانه
سعادت شمع شبستان محبت زینت چمن اهلیت زیب انجمن قابلیت طالب سفر راه
حقیقت عاشق جان نثار بساط معرفت قرة العین برخوردار عنایت حسین که سوای واسطه [illegible]
[illegible] دست بیعت این کمترین خلایق داده بود در فرصت اندک گوی سبقت از شهسواران
میدان طلب ربوده آخر از الیقین و اثق تسکین کامل یافت یعنی وقتیکه بمطلب خود رسید دیگر
بخود رانده پیش این آزاده دین و دنیا آمد و گفت هر چند با فدویان را خلاف طریقه عالی رفتن و
دخل در حکمت الهی کردن خالی از کفر ملت نیست فی الحقیقت سخن همان است که هر چه است
[illegible] لیکن میترسم که مبتدیان عقیدت کیش و طالبان ارادت اندیش وقتیکه از
سوالات لاطایل این کج بحثان بی حقیقت بجواب در مانند یا در چاه ضلالت بیفتند یعنی
گمراه شوند یا سر بجیب خجالت از عجز برند و عجب نیست که خلشی در دل ایشان راه یابد پس
[illegible] تا دل باعث فراق این بیچارگان از حق شود دیگر آنکه درویشان برای وصل مهجوران
در دنیا آمده اند نه برای فصل اگر دیده و دانسته نه از سهو چند سوالی و جوابی چند مشتمل بر
[illegible] این ناحق شناسان و تکمیل اینها در درویشان بر تخته کاغذ ثبت شود مضایقه

نگذارد و جوابش رفت که از حق دل برداشتن و میل باطل نمودن عقل مصلحت بین و دل انصاف گزین رخصت
نمیدهد گفت که به نفی باطل کمر بستن و در اثبات حق کوشیدن غیر حق نمی نماید چون سخن نا دلپذیر
بودند نپذیرا گردیدند لیکن چون دانستم که این منکران سخن ما را اگرچه سراپا حق است معتبر نخواهند
داشت چندی از اقاویل اولیاء الله و احادیث جناب محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و آیات
کلام الله فراهم آورده تالیف ساختم تا برین مناظره خوانان بی معرفت دلیل ساطع و برهان قاطع باشند
و نام این رساله سیف الحق نموده که بر گردن صاحب این ستیزه و سر ایمان خود را سلامت نه بیند و
شروع این از کلمه طیب و روزه نماز و حج و زکات کردم که دین علما چنین است و دین فقرا چنین مشتمل بر
چند ارکان و الله المستعان علی ما تصفون رکن اول در بیان کلمه طیب رکن دویم در تفسیر
نماز و متعلقات آن رکن سیوم در تشریح روزه و لوازم آن رکن چهارم در مقصد حج رکن
پنجم در تحقیق زکات وغیره رکن اول در بیان کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله
معنیش در شریعت چنین که لا معبود الا الله و در طریقت لا مقصود الا الله و در حقیقت لا موجود الا الله
و در معرفت لا اله الا انا یعنی نیست هیچ شی موجود که می بینید مگر اینهمه منم و معنی محمد رسول الله در شریعت
انکه محمد قاصد خدا است یعنی مرسل بسوی بندگان و در طریقت قاصد خدا یعنی که قصد او بارادت
دل خود است و در حقیقت انکه قاصد بصفات خویش از خواهش خویش و در معرفت نیست الله
مگر الله چنان الله که محمد است چنان محمد که رسول یعنی مرسل بصفات خویش و فرستنده او
همان خواهش اوست چنان رسول که الله یعنی موصوف بجمیع صفات مطلق ای در تحقیق که ذات
بحکم فاحببت ان اعرف قاصد کن گردید فیکون یعنی بصفات خود رسید پس باید دانست که معنی
کلمه طیب در هر چهار مقام اگر تامل فرمایند یکیست اگرچه ظاهری فرق مینماید مقصود فهم نا فهمان است
فافهم حق سبحانه تعالی در کلام مجید میفرماید وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه یعنی و احکم پروردگار
تو اینکه پرستش نمیکنید مگر مرا یعنی پرستش هر شی پرستش ماست جناب رسالت مآب یعنی
کلمه معروف که بحضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب تلقین فرموده بهمین عبارت است

الیٰ ان اللہ لا الٰہ الا انا و این را کلمۂ الحق نامند رکن دوم در تفسیر نماز و فہم آن نزد علما ربانی چنین
است کہ دست بستہ پیش خدای خود ایستادہ ایم و او حاضر و ناظر است لیکن ما مردم او را نمی
بینیم چنانچہ حدیث شریف صلوٰۃ العلماء والفضلاء مع القراءت القرآن والقیام والرکوع والسجود بلا القضا
عند النفسانیۃ الیہ فی العالم الناسوت یعنی نماز عالمان و فاضلان از قرأت قرآن و قیام و رکوع و سجود
بلا وصل است و نزدیک نفسانیت وان در عالم ناسوت است دیگر آنکہ خود را فاعل عبادت
میدانند و این شرک محض است کہ فاعل یک شی دیگر خدا و فاعل شی دیگر بندہ و جائیکہ خدا
موجود است و ما را می بیند و ما بندگان او را نمی بینیم بغیر از وہم و پندار چہ توان گفت عطار فرماید
ہر کہ نادیدہ نام او گوید ٭ مشرک است و فضول و ناہموار ٭ پس اینچنین نماز مرکب از ہم از است کہ امید
بہشت خود را از نم از تر دامن مینماید چنانچہ محبوب سبحانی قطب ربانی حضرت عبد القادر
جیلانی اکثر الہامات یزدانی لطعن و تشنیع این چنین مشرکان صادر میشدند از انجملہ اینست
کہ حق جل شانہ میفرماید انا اقرب الی اہل المعاصی بعد ما فرغ عن المعاصی و انا بعید عن المطیع بعد
ما فرغ عن الطاعۃ یعنی مطیع طاعت بر کردہ خود غرہ میشود و عاصی بعد معاصی نادم و پشیمان
چنانچہ میفرماید اہل الطاعۃ یذکرون النعیم و اہل العصیان یذکرون الرحیم یعنی اہل طاعت
ذکر نعیم میکنند و مقصود شان نعمت است و اہل عصیان ذکر رحیم میکنند کہ مقصود شان رحمت
است و ہم میفرماید لو قرب منی احد لکان من اہل المعاصی لانہم اصحاب الندم و القہر یعنی اگر
قریب شود بمن کسی ہر آئینہ ہست از اہل معاصی ہر آئینہ ایشان از اہل ندامت و عجز اند و ہم
میفرمایند من اذنب ذنبا لک یعلم ان اللہ ربا غفورا اغفر اللہ تعالیٰ قبل ان یستغفر یعنی کسیکہ
گناہ کرد و دانست آن گناہ را بہ پرستی برای او اللہ غفور است و خواہد بخشید خدا تعالیٰ
مران گناہگار را پیش از آن کہ طلب مغفرت کند پس فقیر را در اینچنین عبادت راہ اصلا
نبود چہار تکبیر ادا نمود و از قاضیان مسند حقیقت و مفتیان بساط معرفت نمازی کہ سرا پا
نیاز دل است در آموخت و آن تمامی چہار رکعت باشد کہ از اوقات معین نیست کہ از

ادای آن اہل دین و دنیا و تعیینت اوقات خود بر آئینہ لازم نسازند پس وقتیکہ فضل الہی و عنایت
نامتناہی شامل حال ایشان میشود ادا مینمایند و اگر نہ فرض دار قضا باشند رکعت اول وجد
نمودن در عشق معشوق حقیقی چنانچہ حافظ میفرماید افتادن و برخاستن بادہ پرستان * در
مذہب رندان خرابات نماز است * بادہ مراد از عشق الہی بادہ پرست از عاشقان و رندوا
از ملامت کش کہ برای معشوق رسوائی جہان بر خود اختیار نماید و خرابات مراد از حلقہ پیر و مرشد
برحق کہ آن محفل عشاق باشد این رکعت در مقام طریقت است حدیث شریف
صلوٰۃ السالکین الوصول الانفصال والصلوات الاتصال فی التجلیات بال القلب فی العالم الملکوت
یعنی نماز سالکان کہ وصول آن انفصال است از ماسوا اللہ و نماز وصل است و تجلیات جمال ذات
آن در عالم ملکوت است و رکعت دوم فانی شدن در ذات محبوب چنانکہ بزرگی فرماید
نماز زاہدان سجدہ سجود است * نماز عاشقان ترک وجود است * شاہ شرف فرماید نمازی
میگذارم در خرابات * کہ در وی نہ سجودی نہ قیامی * و آن ترک وجود باشد و اشارت است
و محویت و نیز حضرت غوث اعظم از الہام الہی خبر میدہد فقلت یا رب ای الصلوات اقرب الیک
قال الصلوات التی لیس فیہا ما سوائی والمصلی غائب فیہ یعنی آنحضرت از پروردگار خود پرسید
کہ ای رب من کدام نماز مقبول است ترا فرمان آمد نمازیکہ نیست دران نماز سوای من و نمازیکہ مصلی
فانی دران نماز حدیث شریف صلوات الاولیاء بلا الاقوال والافعال مع الوصال فی البقا
الارواح عند العرش الرحمانیۃ فی العالم الجبروت یعنی نماز اولیا بلا قول و فعل است با وصال و دیدن
ارواح نزدیک عرش معلی حق است در عالم جبروت و این رکعت در مقام حقیقت است
رکعت سیوم حدیث شریف صلوات الانبیاء مع السر فی المشاہدۃ لاسرار الربوبیۃ
والرحمانیۃ فی العالم اللاہوت یعنی نماز انبیا با سر است در دیدن اسرار ربوبیت و رحمانیت
و این در عالم لاہوت باقی ماندن بذات است از مادی نمازی قایم بذات خود است این
نوعیت جوہر است باقی تمام عالم عرض و ہو الحی القیوم بحکم آیۃ کریمہ لا یموتون اولیاء اللہ بل احیاء

ولکن لا تشعرون ای گاهی نمی میرند اولیاء الله بلکه ایشان همیشه زنده باشند لیکن شما نمی شناسید
مر ایشان را چنانچه بزرگی فرماید تهمت محض بود آنکه مر است فنا بنا نهاد است درین
سو که با هم بستیم * واین رکعت را در مقام معرفت گویند رکعت چهارم ترک نماز چرا که این چهار
مقام را اگر تامل نمای خالی از شرک نباشد چه از خفی وچه از جلی خواه مستحسن باشد خواه نامستحسن حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید آیه کریمه واعبد ربک حتی یأتیک الیقین ای عبادت کنید پروردگار خود را
تا وقتیکه آید شما را الیقین یعنی وقتیکه شما را الیقین حاصل شود عبادت را بگذارید چرا که حتی ما بعد خود را
داخل ما قبل خود نمیسازد برخلاف الی واگر منکران حقیقت اینچنین معنی را روا ندارند و گویند که معنی
یقین موت است روا داریم که اولیاء الله را موتی هست قبل از موت که وقتیکه دران فانی شوند
همیشه باقی مانند و باز گاهی نمیرند واین رکعت تحت است غرض نماز معروف را برای فقیر بر حال
مناهی است اگرچه صاحب کمال نباشد آیه کریمه لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری ای نزدیک نماز
نشوید مگر وقتیکه شما در سکر باشید پس انصاف باید نمود که غالب تر از نشه عشق و توحید کدام
نشه خواهد بود حدیث قدسی عند الله تعالی شرابا للاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا
واذا طربوا ذابوا واذا ذابوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینی وبینهم یعنی ای محمد نزد من است شراب اولیا وقتیکه
بخورند و بنوشند مست شوند هرگاه که مست شوند طرب کنند وقتیکه طرب کنند در گداز آیند و وقتیکه
در گداز آیند واصل شوند چون واصل شوند نیست فرق در میان من و در میان ایشان و هم غوث پاک
از الهام الهی خبر میدهد الهام من اراد العبادة بعد الوصول فقد اشرک بالله ای کسیکه اراده عبادت
کرد بعد وصول پس بدرستی که شریک گردانید خود را بخدای لاشریک در میان کعبه روی
ایشان بسمت کعبه که بتخانه خلیل آذر است وشیخ درویشان بجانب دل که گذرگاه جلیل اکبر است
بزرگی فرماید کعبه بتگاه خلیل آذر است * دل گذرگاه جلیل اکبر است در میان تکبیر تکبیر ایشان
الله اکبر و تکبیر درویشان انا الحق بخوف و خطر در میان رکوع رکوع ایشان میلان زمین و رکوع
درویشان رجوع رب العالمین در میان سجده سجده ایشان سر بر زمین زدن سجده درویشان

رفتن از خویشتن در بیان فرض فرض ایشان محکوم بودن بحاکم غایت فرض درویشان خود حاکم شدن
طلسمات عجایب در بیان سنت سنت ایشان تقلید محمد مقبول وسنت درویشان
بودن سراپا رسول موافق قول شیخ احمد غزالی که فریضه ما خدا بودن است وسنت ما
بودن رسول یعنی فنافی الرسول وفنافی الله نموده سپس بقا بالله رسیدن از سنت
فریضه ماست در بیان سجده سجده ایشان خشت پخته و خام وسجده درویشان طاق
محراب ابروی دلارام آیه کریمه فاینما تولوا فثم وجه الله عطار فرماید مسجد تو مقام
تسلیم است * سجده گاه تو طاق ابروی یار * حافظ گوید حافظا سجده برابروی
چو محرابش کن * که دعای ز سر صدق جز آنجا نکنی در بیان سلام سلام ایشان بعد
نماز دعوت سقاوت وسلام درویشان ترک دنیا و آخرت سرمایه دولت وسعادت
در بیان دعا دعای ایشان طلب دین و دنیا و دعای درویشان طلب فنا در ذات مولا
سعدی گوید خلاف طریقت بود کاولیا * تمنا کنند از خدا جز خدا در بیان وظیفه وظیفه
ایشان اسمی و رسمی و آنهم نا متصلا مولوی فرماید بر زبان تسبیح در دل گاو خر * این چنین تسبیح کی
دارد اثر * وظیفه درویشان شمار نفس در یاد خدا و آن تا مرگ بهپا در بیان تلاوت
تلاوت ایشان تلاوت لفظ قران که پوستی است یا استخوان مولوی فرماید من ز قرآن
مغز را برداشتم * استخوان پیش سگان انداختم وتلاوت درویشان تلاوت وجود که مغزی است
سراپا جان قول جناب امیر شاه این تفسیر قول من عرف نفسه فقد عرف ربه صد
شریف من عرف ربه فکل لسانه مطابق حدیث شریف من عرف الله لا یقول الله
ومن یقول لا عرف الله در بیان فکر ذکر ایشان ذکر فرزند و زن و ذکر درویشان ذکر خویشتن در بیان فکر
فکر ایشان فکر نان فکر درویشان ترک این و آن در بیان شغل شغل ایشان در تحصیل دنیا شغل
درویشان در تحصیل مولا در بیان وضو وضوی ایشان چون وضوی گربه یا ارک
نکو نیست باشند وضوی درویشان که از سبیل سه تنک و یا دم آب و یا بینه کلیسیه بر قو

بستند با وجها و تماشات دنیوی انجا نزود عطار فرماید پس خصوصیت صاف کردن دل و ما صاف
دل جستن از اغیار ؛ اگر گویند که این شکستگی و کیلی است بر لطافت و نزاکت و آن درستی
برهان است بر کمال کثافت بر خلاف قیاس است که آتش و باد لطیف اند شکست نمی پذیرند
و حجر و شجر کثیف اند لهذا شکست میگیرند پس هر چه لطیف تر است از آسیب حوادث ایمن تر لیکن
این جواب ایشان مفید مطلب درویشان الغلظت للشداد غفلت الهی این چنین گمراه که نسبت نقد
که بتیغ این باشند چاهی و دریائی است که این ماند که نجاست ناپاک و آن ناپذیری نجاست
بیباک پس هدایت کرد این ناپاکی این از باعث کم ظرفیت و طهارت آن از کمال عالی حوصلگی
درمیان تغسل غسل ایشان چون غوکان آبی و ماهیان دریائی که دوام در آب باشند و نجا
درونی و بدبوئی لطولی از بیشتر وذاسود سند سعدی گوید سگ بدریائی هفتگانه بشوئی
چونکه تر شد پلید تر باشد ؛ و غسل درویشان غواصی نمودن در دریائی ناپیدا کنار توحید و باز
بر نخاستن و نه آمدن بکنار خوف و امید روشنی است و لیسند عطار فرماید غسل چه بود بوطه توحید
غوطه خوردن نه آمدن بکناره ؛ حافظ گوید که یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر ؛ کز آب هفت بحر به
یک موی تر شوی ؛ بحر خدا مراد از دریائی توحید است و اگر گویند که حق تعالی ما را نیز چنین امرها
مامور گردانیده است آری فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة سعدی گوید که
آخر چه باشد که خوانش نهند ؛ بفرمائی تا استخوانش دهند ؛ باز اگر گویند که صوفیان با صفا
که جناب احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نیز این چنین امرها اقدام نموده
تو است بر غلط فهمی این ناکسان نمیدانند که فعل آن بزرگوار ات بکدام فهم بود و کار ناکرده
کاران بکدام وهم حکایت از حسین بن منصور حلاج پرسیدند که با وجود دعوی خدائی
شبانه روزی هزار رکعت نمازگذاری گفت که مرا غیر من کیست که پرستد و هم از بایزید
پرسیدند که با وجود دعوی سبحانی و ما اعظم شانی نماز که میگذاری عابد کیست و معبود
کدام فرمود که ظاهر ما عابد است و باطن ما معبود پس نماز خود بخود میگذارم حکایت

از مولانا مرشدنا مولوی عبد الرحمن سندهی پرسیدند که نزدیک شما اینهمه دوست پس
این نماز نماز کیست فرمودند که مثل مشهور است که کار خود از خود بهتر می آید مصداقی گویا
انهم خوارکی چون سر انگشت من :: نخارد کسی در جهان پشت من :: اگر گویند که چرا بعضی ازین
فهم متابعت بزرگان خود نمی نمایند جوابش آنکه عشق امر اختیاری نیست بلکه حالت اضطراری
کسانیکه عاشق حسن خویشتن اند اداب رکوع و سجود بجای آرند وانانکه فارغ البال ازین
حال اند معشوق مانند نادیده جمال :: چنانچه بصارت چشم که با وجود انچنین محبوبیت که بر تو انوار
محبتش در سینه های عالم تاخته لیکن هنوز خود را ندیده و نشناخته و قطع نظر ازین هر قول و فعل
حاکم تمسک نمی تواند شد چنانچه زبور و توریت و انجیل را بر عیسی و موسی و داود نازل نمود
و باز منسوخ ساخت و در قرآن مجید آیاتی چند را که بر رسول مقبول وحی کرد باز رد گردانید
آری کار قادر همین است که ایجاد را محو و محو را ایجاد نماید آیه کریمه یخرج الحی من المیت
ویخرج المیت من الحی دیگر منظر باید لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم ثم رددناه اسفل السافلین :: ای بتحقیق پیدا کردیم انسان را در نیکو
ساعت بعده باز گردانیدیم او را بدوزخ پس انانکه میگویند که طاقت هست مگر عادت نیست همین
کفر این کافران است منصر جمله بار آن دارد و این نیز هم را کرده سوم در بیان روزه
روزه عوام امساک نان در روزه خواص ایثار مسکینان سعدی گوید ازین روزه آیا
چه حاصل بری :: ز خود باز داری و هم خود خوری :: خورنده که خیرش برآید ز دست
صائم الدهر دنیا پرست :: روزه عوام فایده را روزه خواص ترک لذات ماسوا بموجب
فرموده حق تعالی الصوم لی انا اجزا به یعنی امساک کنند برای
از غیر من و از لذات جسمانی و فرحهای شهوانی پس من جزو وی باشم یعنی مشاهده ما
روزی وی شود و افطار ایشان شکر است بر شکست روزه و افطار در ... ایشان
بوصال هر روزه و افطار ایشان سرمایه نکبت است یعنی ... دوام تحریص ...

گوناگون از تشبیب بر بستر و بابت بوقلمون و افطار درویشان برعکس آن مولوی فرماید که
خورندگی یک لقمه از ماکول بوزینه خاک ریزی بر سر نان خور و افطار ایشان لقمه های بی شمار
و افطار درویشان رفتن بر مسند عزیزی یعنی دیدن جمال یار و اغماض از اغیار عطار فرماید
روزه حفظ دل است از خطرات پس بود چه مشاهده افطار + افطار ایشان وبال جان
و افطار درویشان راحت روح و روان بعضی از ایشان بوقت افطار بهوش تمام طعام
دو وقته خورند و بعض بر این اکتفا کرده میل سحری دارند پس شب و روز چون موش سیماب
خورده از همه کار دینی و دنیوی بیکار مانند سعدی فرماید اندرون از طعام خالی دار
تا در او نور معرفت بینی + تهی از حکمتی بعلت آن + که پری از طعام تا بینی + و هم او فرماید
نحیف میروست عیسی از لاغری + تو در بند آنی که خر پروری پس نزدیک دانشمند از
اینچنین روزه و افطار که ایشان دارند تا بیت نه رکن چهارم در تشریح حج حج گمراهان
بیرون راه و پرستش سنگ و حج آگاهان دلداری خلایق و برخاستن از قید نام و ننگ
بزرگی فرماید دل بدست آور که حج اکبر است + از هزاران کعبه یک دل بهتر است + دل
گذرگاه خلیل اکبر است + کعبه بنگاه خلیل آزر است بزرگی فرماید و طواف دلان
کن اگر خدا خواهی + ورنه کعبه و بتخانه هر دو از سنگ است مولوی روم فرماید
ای قوم بحج رفته کجا اید کجا اید + معشوق همین جاست بیائید بیائید + ای آنکه طلبکار
خدائید خدائید + حاجت بطلب نیست شمائید شمائید حکایت روزی حضرت
موسی علیه السلام را امر شد که ای موسی حیف باشد که من از عرصه دراز بیمار و تو در سیر کوه طور
باز از موسی گفت ای رب العالمین این چه حکایتی است حیرت آساس و خلاف قیاس
که ذات پاک تو که مبرا از حوادث ایجاد و تکوین است آلوده امراض گردد حکم شد که در فلان بادیه
بنده درماندگی مارا عیادت کن هر چند هیچ که توانی موجب سعادت دنیا و آخرت دانی موسی فی الفور
روبدان جانب نهاد چون در رسید دید که درویشی برهنه در حالت سکرات بر خاک معلط بود

پیش وی رفت وگفت السلام علیک ای مقبول جناب احدیت حق سبحانه جل شانه
ترا سلام گفته و مرا برای خدمت تو مامور کرده هرچه فرمای بجان بجا آرم درویش بجانب موسی از
نگاه درد و حسرت نگریست و گفت که بر من از خدای تو بیزارم که این چندین عرصه درین
دم که جان بلب دارم ترا بعیادت ما فرستاده این گفت و جان بحق گردید موسی از مشاهده اینچنین
ماجرای غم اندوز برای تجهیز و تکفین او جانب آبادی گریخت تا اسباب برای کفن و دفن وی
آرد چون از امورات مرجوعه فراغت کرده بازگردید و در انجا رسید میت را نیافت در کمال حسرت
و غم ناله و زاری مینمود که واحسرتا کدام دام و دد لاشه آن محبوب الهی را خورده در درگاه پروردگار
خود زرد روی و شرمسار شدم که حقوق خدمت درویش بجا نیاوردم ناگهان آوازی بگوش
وی رسید که ای موسی جای ندامت نیست فقیر ما محتاج خدمت کسی نبود چونکه زمین و زمانرا
لایق او نیافتم برا مکان مکانتش ساختم و همچنین روزی حق سبحانه فرموده ای موسی بیمار شدم
مرا نپرسیدی و گرسنه شدم طعام ندادی موسی عرض نمود یارب تو ازین منزه و پاک
هستی فرمان آمد فلان درویش مرا که بیمار بود عیادت نکردی و گرسنه بود طعام ندادی
چه من گوش اوایم و چشم اوایم و زبان اوایم و دست اوایم و پای اوایم من می شنوم
و بمن می بیند و بمن کار میکند و بمن راه میرود الهام ربانی به محبوب سبحانی
اکل و شرب الفقیر سرائی یعنی خوردن فقیر خوردن من است و آشامیدن او
آشامیدن من است الهام دیگر ما اکل الانسان شیئا و ما شرب شرابا و ما قام و ما قعد
و ما نطق و ما صمت و ما قام قیاما و ما قعد قعودا و ما نطق نطقا و ما صمت صمتا و ما فعل فعلا و ما
توجه بشیء و ما غاب عن الشیء الا انا فیه ساکنا و متحرکا یعنی نخورد انسان چیزی و نه نوشید و نه
و نه نشست و نه گوید و نه خاموش ماند و نه فعل کند و نه راه رود بچیزی و نه غائب شود از چیزی
مگر من ساکنم در وی و حرکت دهنده ام او را الهام دیگر جسم الانسان و نفسه و قلبه و روحه
و سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله و کل ذالک الا بجهره له بنفسی لا هو الا انا یعنی تن انسان

و نفس آن و روح آن و سینهٔ آن و تقریر آن و زبان آن و دست آن و پای آن ظاهر کردم انسان را
برای ذات خود و منیت او مگر منم فی الحقیقت دلداری مخلوق علی الخصوص تواضع اهل المشایخ اکراست
بزدرگاه حکایت ابوالخیر تیناتی اقطع رحمة الله علیه درویشی را گفت کجا میروی گفت
نیت حج دارم و غزا گفت خدای تعالی شما را خبر داد و قدر آن را ندانستی شما را در بیابانها
پراگنده و سرگردان نمود گفت ای شیخ حج و غزا را میگوی گفت آری چرا وقت نمودن آن نیت
دانسته نمیشید سعدی فرماید سالی نزاع در میان پیادگان حجاز افتاده بود و داعی هم در آن سفر پیاده
بود از بی انصافی در سر و روی یکدیگر فتادیم و داد فسوق و جدال بدادیم کجاوه نشینی را دیدم
که با عدیل خود میگفت یا للعجب کاریست که پیادگان عاج چون عرصهٔ شطرنج را بسر میبرند فرزین
میشوند و پیادگان حاج چون بادیه حجاز را طی میکنند بتر از آن میشوند که بودند بیت از من
بگوی حاجی مردم گزای را که گو پوستین خلق بآزار میدرد؛ حاجی تو نیستی شتر است
از برای آنکه بیچاره خار میخورد و بار میبرد حکایت وقتی پیش کبیر که موحد کبیر بود گروهی از هنود آمده
تکلیف زیارت تیرتهها نمودند کبیر از آن جهت معذور داشته اندرون خانه رفت و کدوی تلخ از خانه
آورده به ایشان سپرد و گفت که در [illegible] عذری در پیش دارم مرا از این تکلیف معذور دارید این
کدو را بجائی من تصور نموده بهر تیرتهه که روید غسل دهید و از کدام تیرتهه این محروم ندارید و احسان
بر جان ما شمارید ایشان بموجب گفته عمل نمودند و سفر کردند و از هر تیرتهه و غسل آن کدو
را بهره‌مند ساختند چون بعد از مدتی که باز گردیدند و پیش کبیر رسیدند کدو
را بدو سپردند و گفتند که بموجب گفته تو این را از کدام تیرتهه بی نصیب نداشته
ایم کبیر پیش چشم ایشان کمال ممنون و مشکور بوده آن کدو را در خانه برد
و سفوف نموده در تختهٔ کاغذ داشته باز آورد و قدری قدری هر یک
ایشان نهاده گفت که بخورید که این ترکیب کباب است ایشان بخوردن فرو بردند
و ندانستند که چه صیبت سپس بخوردن کام آن ناکامان تلخ تر از زهر گردید و

وغفیان بر ایشان استیلا آورد بحدیکه دست از جان شستند و امید زندگی منقطع گردید
و گفتند وا حسرتا در دوستی کار دشمنی کردی که بی تقصیر خواهان جان ما شدی پیر
کبیر گفت واعجبا این سخن از همچو شما دانشمندان بغایت بعید است که این حرف
بمان کنده بود که همراه خود در تیرتهه برده فیضیاب گردانیده اند مگر این زمان دریافت شد
که فیض اینچنین تیرتهها بر دو موثر نشد و تلخی و زبونیش را اثری از حلاوت و خوبی پدید نیامد
ای دریغا فتورے در اعتقاد من انداختند که بفهم آمد که درشتی و تلخی شما هم زایل شده باشد
باز گویند که ازین تیرتهها چه حاصل دارید همه تا سر در عیش انداختند منفعل شدند باز گروه
اگر گویند که خانه معبود از تیرتهها بی بود هزار درجه فاضل تر است گویم بلی وقتیکه اینچنین تلخ
را شیرین گرداند سعدی فرماید گر بود اصل جوهر قابل * تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد * آهنی را که بد گهر باشد * [illegible] چون بیاید هنوز خر
باشد * پس جوهر قابل آنست که مردانه در تکمیل توحید کوشد [illegible] نشسته و بدگهر
آنکه عمل بر عکس آن کند اگرچه در بیت الله رود فایده نه بیند [illegible] فرماید حسن ز بصره
بلال از حبش سهیل از روم * ز خاک مکه ابوجهل این چه بو العجبی است رکن پنجم در
تحقیق زکوة و جهاد وغیره زکات طالب دنیا خمس مهره چند بامید ترقی نان و سیم
نقصان جان چنانچه سعدی گوید زکات مال بدر کن که فضله رز را * چو باغبان ببرد بیشتر
دهد انگور * زکات طالب مولا نقد جان نثار جانان بخوف نقصان عزت در پیش [illegible]
و امید تکمیل ایمان در مذهب عاشقان بزرگی فرماید جان بجانان ده و دیگر [illegible]
ستاند اصل * خود تو منصف باش ایدل این نکو یا آن نکوست * زکات اهل دنیا
نام آوری خویش و بدنامی مساکین و درویش سعدی گوید تا بهم افزود آبرو نیم کاست
بی نوایی به از مذلت خواست قوله القدر [illegible] ذالقدر [illegible] گرفته سبب
و اینچنین زکات هرگز سودے ندهد بلکه به پیشی آرد زکات اهل [illegible] اینست

ونیکنامی جان مجروح ودوایش بزرگی را هست جان و دل خود فدای جانان کردن ❋
نیایست هست ولی که نزد خود بشمردن ❋ زکات اهل دنیا مخصوص از انتفاع مال بیکران زکات
رهروان راه مولا فنای کلی بعوض نفع و ضرر در ذات پاک یزدان زکات ایشان بخوف
مسئله شریعت و اندیشه رسوای فضیحت و این مجبوریت و حقیقت زکاة درویشان از غوا
دل و استیلای محبت که دلیلی است بر حق شناسی جان نثاران میدان معرفت زکواة ایشان
صرف ذوی القربی آنهم بر امید صواب و بیم عذاب زکواة درویشان جان دادن در
تمنای دیدار بی امید ثواب و ترس عقاب اگر گویند که نزد طالبان بهایه عزیز از جان چه باشد اگر تکلفه صرف کنند جوابش همینکه انفاق
اختیاری است نه همچو دنیاداران مجبوری و باضطراری همچو اینند کرکسی مردار مایل شده خود
در حلقه سگان انداخته اند حق را فراموش ساخته در خیرگی گفار روز آیند فرموده آنحضرت
الدنیا جیفة و طالبها کلاب یعنی دنیا مانند مردار است و طالبانش سگان بدکردار مولوی
معنوی قدس سره فرماید اهل دنیا کافران مطلق اند ❋ روز و شب در حق حق و در بق بق اند
اهل دنیا چه کهین و چه مهین ❋ لعنت الله علیهم اجمعین ❋ اگر گویند که اکثر اولیاء با صفا مثل
حضرت عبید الله احرار و غیرهم و انبیا مصطفی مانند حضرت سلیمان و یوسف
علیهم السلام هم دنیا داشتند جوابش اینکه ایشان ازین دنیای پرآشوب بلا برکران
بودند نه درمیان لیکن پاسبان دنیا بودند برای دنیاداران نه برای ذات خویش و
اقربایان پس چونکه خدا تعالی پاسبانی عقبی بر ذمت همت ایشان مقرر ساخته بجا
دنیا کیست مولوی فرماید چیست دنیا از خدا غافل بودن ❋ نه قماش و نقره و فرزند و زن ❋
اگر گویند که ایشان هم چه است اینچنین انبیا و اولیا بجا بنا در روند جوابش اینکه از
وحشی طبعان انتقام درست نیاید که تحمل اژدهام عوام ندارند آشتی گرکاری و بر مرد
در میان شریعت علاء تقلید اقوال رسول لیکن برنج و مشقت بر ترک
فرمایند و امانده تر اصل کار پیچیده ❋ معتقد خدا و بسیار شرح و شریعت

فقر افعال و احوال مقبول با هزاران هزار محبت و محنت چنانچه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرموده الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة
رأس مالی الخ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا که قول گفتنی باشد و بس و فعل کردنی خالی
از امید و بیم هر کس و ناکس و این معنی موافق فهم این نادانان است و گرنه همه عمر قول و فعل جسم
و فعل روح و حال نور و مال ذات یعنی آنحضرت فرموده که جسم ظاهر ما شریعت است
و وجود باطن ما که مراد از روح باشد طریقت و حال ما نور مطلق و مطلع [illegible] اصل ما
ذات بحت است پس این کور باطنان را نظر بر ظاهر آنحضرت است و عارفان را نگاه
بر باطن یعنی بر آن سر مقام که بالا گذشت شریعت ایشان فهم عبودیت و شریعت
درویشان سلب ماسوی غیرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده لا نبی
بعدی فرموده همین معنی دارد که در عبدیت شرک لازم می آید اگر گویند چرا آنحضرت صلعم
بر کلمه عبده و رسوله شادمان می شدند جواب این است آنکه وقتیکه سکندر پیش نوشابه بلباس رسولی
رسید نوشابه گفت شاهنشاهی من بر انگیزدم آشکارا شود تا از هیبت و شوکت من چنانکه
هیبت کم شود پس همچنان آن شهنشاه زمین و زمان خود را برای مصلحتی موقوف بعبد و رسول نموده
و موجب شادی بر این کلمه آنست که پیش این کور باطنان کار خود را بخوبی انجام رسانیدم و
هیبت و شوکت الوهیت را در پرده نبوت بسلامت بردم مولوی فرماید خوشتر آن
باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران بزرگی را است محمد را اگر گوید
فضول است یعنی سکندر بصورت رسول بزرگی فرماید محمد بصورت عرب آمده یعنی
نگر این سبب آمده آری اگر [illegible] ملاحظه نمائید [illegible] که در شریعت این ناقصان
غیر شرک نماید این در طریقت [illegible] مطلق است مصرع بر عارفان جز خدا هیچ نیست پس حلال و حرام
چیست عطار فرماید در شریعت بود هر آنچه حلال در طریقت بود همه مردار ملا شاه
فرماید تا نگذری از شریعت عام ای دوست بر شرع خواص کی نهی گام ای دوست اینجا که

لباس

شریعت اخص الخاص است ** از پرده گذر دوست آرام اید و است ** اگر گویند که این سخن
دلالت بر تجمل و نفاق آنحضرت میکند که ما را چنین فرموده و شما را چنان فرموده جواب
اینکه این سخن بهیچ وجهی دلالت بر تجمل و نفاق آنحضرت نیست بلکه بهر حال نقصان در فهم خود تصور
نمایند مصداق این سعدی گوید باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ** در باغ لاله روید و در شوره
بوم خس [illegible] قطع نظر از این آب در ظرف بقدر الظرف باید چرا که آب خم در کوزه نیاید اگر
گویند که چرا از آن ما کلان فکر کنند گوییم که حکم بر حاکم نیست سعدی گوید یکی را بسر بر نهد تاج
بخت ** دگر را بخاک اندر آرد ز تخت ** کلاهی سعادت یکی بر سرش ** گلیم شقاوت دگر
در برش ** و این موافق عمل نیست بلکه پیش از ظهور ایشان در ازل چنانکه خواست نمود لیکن
البته بی حکمت نبود و بر حکمت الهی کسی آگاهی ندارد در بیان زهد زهد ایشان شب زنده
داری در کسب صرف و نحو به نیت تحصیل نان و زهد درویشان در سلب خبرداری کار جان بازان
و عاشقان قول جناب علی مرتضی کرم الله وجهه الزهد ترک ما اشغلک عن الله تعالی فیما
اشغلک عن الحق فهو صنمک یعنی چیزیکه مشغول دارد ترا از حق پس آن چیز بت تست زهد ایشان
تسبیح و تهلیل از بهر نمود این کار شیطان و نفس پروران زهد درویشان از خویشتن بیزاری کار
فدائیان و فنا یابان زهد ایشان اوراد اهی کار منافقان و ریاکاران زهد درویشان سوختن مدام
در آتش عشق جانان کار دلسوزان و جان نثاران زهد ایشان تلاوت قران فریبی برای مسلمانان
زهد درویشان عرفان آیه سبحان در صد نفس از دید جان مولوی فرماید تن ز جان و جان
ز تن مستور نیست ** لیک کس را دید جان دستور نیست ** لفظ کس برای عوام است
نه برای خواص شیخ نجم الدین رازی گوید تا حق بدو چشم سر نه بینم بر دم ** انبیا
طلب نمی نشینم بر دم ** گویند که حق بچشم سر نتوان دید ** آن ایشان نشد من چه نبینم هر دم **
حدیث شریف [illegible] سحاب الرقیق فاوقنکا تهوآ و ما تحته هوا آیه کریمه من هذه الاعمی
فهو فی الآخرة اعمی [illegible] فرماید هر که اینجا ندید محروم است ** در قیامت ز لذت دیدار

اگر گویند آن نگاه قلب است گویم عین نگاه چشم نگاه قلب است و این معنی وقتی منکشف
شود که اول ادراک نمایند که قلب چیست و بنده کیست قلب نام این مضغهٔ گوشت
نیست قلب دیگر است و این مضغه دیگر قتایل زهد ایشان گوشه گیری تعلیم موشان
تیز دندان برای عظمت و شهرت غنی گوید اگر شهرت هوس داری اسیر دام
عزلت شو * که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را * زهد درویشان تلقین فرهاد
و مجنون سرگردانی جاودان و پریشانی نمایان در عشق ولستان تا بزاران مزاحمت
و جراحت بزرگی فرماید حال درویش همان به که پریشان باشد * پر شود خانه ز خورشید چو
ویران باشد * زهد ایشان مداومت مصلا سراپا زهد درویشان بریدن طمع و شستن
دست از دین و دنیا شاه اشرف گوید زهد و تقوی چیست ای مرد فقیر * لا طمع بودن
ز سلطان و امیر * زهد ایشان فاقه کشی صرفه نان زهد درویشان سخاوت و تشنگی از
نان تا جان کار دلاوران سعدی گوید هم نان گر خورد مرد خدا * بذل درویشان کند نیم دگر
حافظ فرماید از قول زاهد کردیم توبه * و ز فعل عابد استغفر الله * در بیان تقوی تقوی پرهیز از مال حرام مگر در نظر مردم تقوای
درویشان پرهیز از لذت نجاهش عالم بیش و کم تقوای ایشان احتیاط تقوی ما هرگز فعل شان کرد توحید
نکرد و تقوای درویشان از تقوای تقوای که بوی ما سوی الله بدماغ کس نرسد در بیان توبه
توبه شریعت از گناه و عصیان و توبه طریقت از غیر جانان توبه حقیقت از شعور طاعت و
گناه توبه اهل معرفت توبه از توبه در بیان جهاد جهاد ایشان کشتن آدمی و عدم صفات بزرگانی
و جهاد درویشان کشتن نفس و ترک لذت جسمانی و روحانی جهاد ایشان باعث یتیمی فرزندان
و بیوگی زنان جهاد درویشان جهدی در نفی خویش و اثبات جانان خسرو گشته فرماید غازی
ز پی شهادت اندر تگ و پوست * غافل که شهید عشق فاضل تر از وست * در روز
قیامت آن بدان کی ماند * این کشته دشمن است و آن کشته دوست جهاد ایشان همه غرور
سهو و خطاست که الغیب عند الله مصر کدام بر سر باطل کدام بر سر حق و قطع نظر از

عمل با دشاهان دو طرف دارد امید نان و بیم جان پس از تلون طبع ایشان پرحذر باید بود
که گاهی بسلامی برنجند و گاهی بدشنامی خلعت دهند اگر گویند که متابعت انبیاء العظام و اولیاء الکرام
بنا بر غلط فهمی و کجروی ایشان است که آن سالکان مسلک حقیقت و آن ناهجان منهج معرفت
بدون وحی و الهام گاهی مرتکب اینچنین امور نگردیده اند و ایشان محض باجازت نفس این پیشه ورزیده
و جهاد در دلیشان قبل خوف و رجا و مستغنی از جود و عطا و بیخبری از بنده خدا اگر گویند که این
کلمه کفر است گویم آری لیکن نزدیک کافران اللهم و احفظنا من شرور انفسهم خود و میگویند که مسلمانان
را عمل بر کلمه طیب از جمله واجبات است و عمل بر آن چنین است که از تیغ لا اله نفی خویش و ماسوا
نمایند و از فهم الا الله اثبات ذات و باز تکلیف عبادت بکشند چرا که هم به تیغ عابد نفی گردید عبادت
کجاست و چون ذات باری ثابت شد خوف و رجا از کدام و جود و عطا از که و بنده کیست و خدا
کیست لیکن بعد از حیرانی تمام دریافت گردید که منافق اند یعنی کردار موافق گفتار ندارند و عمل
بر آیه کریمه بنیاد نهادیست لم تقولون ما لا تفعلون یعنی نگویید شما آنچه که نکنید و سخن ایشان همچو نان با
چنین و گاهی چنان پس رباعی هر که چون کاغذ و قلم باشد هم دو زبان و دو رو پیه گاه سخن همچو گه
سیاه کن رویش چون قلم گردنش به تیغ بزن در بیان توحید توحید رهروان شریعت
عام شرک جلی یعنی خالق دیگر و مخلوق دیگر پس بذات خود جدا که خالق جوهر است همچنان مخلوق
نیز بذات خود قایم و سیوم عقیده ایشان است که خالق نیکی خدا است و خالق بدی مخلوق پس چون
بدی خالق افعال ذمیمه و نیکی خالق اوصاف حمیده شد میان هر دو خالق شرک جلی است
بلکه خالق افعال ذمیمه قادر و خالق اوصاف حمیده معتقد و هر که بدی اگر بوقوع می آید و نیکی کمتر
برای بر حال این احوال که بلبل یکی است و او را هزار گویند و فرقیست که از آن تا سیمرغ تا حد
توحید سالکان طریقت اسقاط وهم ماسوا و اثبات فهم ذات لم یزلی محققان بمقام حقیقت
این فهم را نیز شرک خفی گویند یعنی وهم ماسوا هم چرا مخطور خاطر ایشان گردید که در اسقاط آن
میکوشند همچنان اثبات ثابت نیز از خامی و نادانی است پس توحید اهل حقیقت

خدا ست چون اینهمه اوست پس او را خدای دیگر کجاست هر که در این منزل رسید همش وی
الله گفتن شرک خفی و محمد رسول الله شرک جلی عطار فرماید ای پسر لا اله الا الله خود شرک
خفی است آینه دار چیست شرک جلی رسول الله خویشتن را ازین دو شرک بر آر حاصل کلام
توحید ایشان شرک درویشان و توحید درویشان شرک ایشان همچنین فصل ایشان وصل درویشان
و فصل درویشان وصل ایشان کفر ایشان اسلام درویشان و اسلام درویشان کفر ایشان
از انجمله انانیت که کفران ایشان ایمان درویشان چنانچه عطار گوید انا لیلی بگو اگر مردی
ور نه چون ابلهان سری مخار زانکه معنی انانیت کفر است هیچ فهمیدی ای نکوکردار خویشتن
مگوی من یعنی من من را لی بگو پیمبر و منصور نعره انا الحق کشید و سبحانی ما اعظم شانی از بایزید
شنید اظهار انا الذی فی رسول الله جناب امیر المؤمنین و انا احمد بلا میم رسول مقبول فرموده
دیگر احادیث شریف آن مختار بدینگونه بسیار چندی از اقوال جناب امیر نقل می آید
مگر ماده پذیرا باید من جناب امیر انا بکل شیء علیم ایضا انا لوح المحفوظ ایضا انا سفینة النجاة
و الابصار ایضا انا آدم انا نوح الاول ایضا انا ابراهیم الخلیل حین القی فی النار ایضا انا موسی
و مونس المؤمنین ایضا انا فتاح الابواب ایضا انا مبنی الحسنات ایضا انا منشی السحاب ایضا
بر انالیر ایضا انا مورق الاشجار ایضا انا مفجر العیون ایضا انا قسیم الجنة و النار ایضا انا
ذلک الکتاب لا ریب فیه ایضا انا نور الذی اقتبس منه موسی فهدی ایضا انا مخرج المؤمنین من
القبور ایضا انا آدم المقصود ایضا انا المتکلم بکل لسان فی الدنیا ایضا انا صاحب النوح و منجیه ایضا
انا صاحب یونس و منجیه ایضا انا الغفور الرحیم ایضا ان عذابی هو العذاب الالیم ایضا انا
ارسلت الجبال و بسطت الارضین ایضا انا مخرج العیون و منبت الزروع و الاشجار
و مخرج الثمار ایضا انا الذی اقواتها و منزل المطر و مسمع الرعد و مبرق البرق ایضا انا
مضیء الشمس و مطلع القمر و منشی النجوم ایضا انا جواز الفلک فی الجودی ایضا انا الذی اعلم
تحت الثری ایضا انا الذی اعلم خطرات القلوب و لمحات العیون و ما تخفی الصدور ایضا انا فعلوا

حافظ ان تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا حافظ فرماید
شراب لعل کش و روی مه جبینان بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان بین + یعنی
خلاف مذهب زاهدان در باب جمال جامی میگوید نظر بر خوبرو کردن حرام است
بگوای مدعی طاعت کدام است هم جامی گوید متاب از عشق رو گرچه مجازیست + که آن
بهر حقیقت کارسازیست + مجاز آئینه دار روی معنی است پس اینجا ده هم در کوی معنی است
حافظ گوید اگر از آن ساقی که بهشت هوس است + عیش بادمی چند پریزاد کنی
حافظ گوید آن به که تو در بستان معشوقه و ساقی را + لب بوسی و می نوشی رخ بینی و گل بوئی
والله جمیل یحب الجمال والناس علی دین ملوکهم و قطع نظر ازین چونکه نیست غیر دوست
واین همه اوست وجود بدی از میان برخاست رضا گوید هیچ شئی بد نیست در
چشم حقیقت بین ما + عیب جینی نیست چون آئینه در آئین ما + و همچنین حرام دیدن ایشان
حلال ایشان و در میان علم علم ایشان طلب دین و دنیا که جهل درویشان است
حدیث شریف طالب الدنیا مخنث و طالب العقبی مؤنث و طالب المولی مذکر
مولوی روم فرماید بند بگسل باش آزاد ای پسر + چند باشی بند سیم و بند زر + قید و
شد سخت از بند حدید + وارهان خود را ازین قید شدید + صد کتاب و صد ورق در نار
کن + سینه را از عشق او گلزار کن + علم و رسمی سر بسر قیل است و قال + نه از وی کیفیتی حاصل
نه حال + قول حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه العلم حجاب الاکبر پس ازین علم
نه عین الیقین میشود و نه حق الیقین مگر فربهی نفس اماره که همیشه در مناظره و مکابره دارد برای
فضیلت و خواهش عظمت و فوقیت واین همه نشان مردود یست چنانچه الهام غوث الاعظم
یعنی کلام رب العزت لیس لصاحب العلم عندی سبیل الا مع العلم الا بعد انکار یعنی
برای صاحب علم نزد من راهی نیست مگر بعد انکار علم عالم گرفتار دنیا میشود یا گرفتار دین چون
گرفتار مولی نیست مومن نیست کافر گردید و علم درویشان جهل

ایشان که آن عرفان ذات خویش است و ایمان درویشان قول حضرت خدا
امیر علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه حدیث شریف من عرف ربه
کلّ لسانه مولوی فرماید علم حق در علم صوفی گم شود * این سخن کی باور مردم شود
یعنی وقتیکه خود را شناخت خدا را یافت پس حرف علم از میان برخاست و این علم در وقت
برخلاف این علم گمان وصول خدا که بنیاد بر غلط و وهم و خطاست مغربی گوید آب پیش
دروان که آب کجاست * مهر پیش گشته که آفتاب کجاست * هر سان که مست را
دیده ست * شبها یاب آن بجود و خراب کجاست * دوش خوابم ز دیده می پرسید
که چهار این بگو که خواب کجاست * باده در شیشه چون گردد * گرد مجلس بگو شراب کجاست *
مغربی چون تو مهر مشرقی * چند پرسی که آفتاب کجاست نظم ای بی بصران بی حقیقت
گیرید دست ما طریقت * آشیب [illegible] راه رفتن * گیرید ای کم ز جاده رفتن * آهسته قدم
کنده عصا بید * گم کرده خضر آن شما اید * اینجاست بلند [illegible] بسیار * کی بده رو بدر ره گاه
گشتید مرید نفس و شیطان * صد حیف گذاشتید ایمان * این زمره صوفیان صافی
هستند بهر مرض روح کافی * خواهید اگر شفا بیایید * ورنه سر را ز خود بخایید * سعدی
گوید ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کاین ره که تو میروی بترکستان است * بزرگی
فرماید کعبه را از سر گرفتی تو کج * ره بترکستان روی و عزم حج * در بیان ایمان
ایمان ایشان گرویدن بخدای غایب و فرشتگان او و کتب او و رسل او و بروز حساب او
و باسما و صفات او حق سبحانه تعالی میفرماید و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم
الآخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله یعنی از مردمان کسانیکه
میگویند که ایمان آوردیم بالله و بروز قیامت و نیستند ایشان ایمان آورندگان که
فریب میدهند خدای خویش را ایمان درویشان گذشتن از همه و مغلوب ساختن
نفس اماره چنانچه او سبحانه میفرماید الذین آمنوا و ما یخدعون

إلا أنفسهم وما يشعرون يعني إلا هو ايمان آوردند فريب نمي‌دهند مگر نفس
خویش را و نمی شناسند و در دهان ایشان را موافق الهام ربانی محبوب سبحانی الهام

قال يا غوث الأعظم أهل المعاصي محجوبون بالعصيان
وأهل الطاعة محجوبون بالطاعة ولي وراءهم
قوم ليس لهم غير الطاعة والمعاصي وهم العارفون

یعنی گفت ای غوث بزرگ اهل گناه محجوب اند بگناه و اهل طاعت محجوب اند به بندگی و برا
من سوای اینها قومیست که نیست اینها را غیر بندگی و گناه و ایشان عارفانند الهام دیگر

قال يا غوث الأعظم خلقت العوام فلم يطيقون
النور فجعلت حجابا من الظلمة وخلقت الخواص فلم يطيقوا
نور جواري فجعلت الأنوار بيني وبينهم حجاب
من النور يعني گفت ای غوث بزرگ پیدا کردم عوام را پس نه طاقت آوردند نور را
پس گردانیدم اینها را حجاب از ظلمت و پیدا کردم خواص را پس نه طاقت آوردند قرب مرا
پس گردانیدم در میان خود و میان اینها حجاب از نور هر که اخص الخاص شد از همه حجاب
درگذشت الهام دیگر قال يا غوث الأعظم من خرج الأجسام
والنفوس ثم خرج عن القلوب والأرواح ثم خرج عن الحكم
يصل إلي يعني گفت حق سبحانه تعالی ای غوث بزرگ هر کسیکه بر آمد از اجسام و
نفوس بعده بر آمد از قلوب و ارواح بعد بر آمد از حکم و امر رسید بمن اینهمه حجابست

الهام دیگر قال يا غوث الأعظم قل لأصحابك من أراد منكم
أن يصل إلي فعليه الخروج من كل شيء سواي يعني گفت حق
سبحانه تعالی ای غوث بزرگ بگو مر اصحاب خود را کسیکه اراده کند از شما اینکه واصل شود
بمن پس لازم است بر آن کس بر آید از تمام شی سوای من یعنی فهم ما سوا دور کند الهام دیگر

قال یا غوث الاعظم من خرج عن عمیاة الدنیا یوصل بالآخرة ومن خرج عن غنیمة الآخرة یوصل الی یعنی گفت حق ای غوث بزرگ کسیکه برآید از غنیمت دنیا رسید به آخرت کسیکه برآید از غنیمت آخرت رسید بمن ای کسیکه گذشت از دین و دنیا رسید بخدا حدیث شریف الدنیا حرام علی اهل العقبی والعقبی حرام علی اهل الدنیا وهما علی اهل الله یعنی دنیا حرام است بر اهل عقبی و عقبا حرام است بر اهل دنیا و هر دو حرام است بر اهل الله بزرگی فرماید دنیا ست بلاخانه و عقبا هوس آباد ❊ ما خاص این هر دو یک جو نشناسیم بزرگی فرماید از دل بیرون کنم غم دنیا و آخرت ❊ یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست نور الیقین واقف گوید از دنیا و عقبی در سر اسم که اینجا آفت است آنجا الهام و دیگر قال یا غوث الاعظم لا تنظر الی الجنة وما فیها ولا تنظر الی النار وما فیها حتی ترای بلا واسطة یعنی گفت حق جل شانه ای غوث بزرگ نظر مکن طرف جنت و هر چه که در جنت و نظر مکن طرف دوزخ و هر چه که در میان اوست تا آنکه ببینی مرا بلا واسطه یعنی از نظر گذر تا مرا ببینی الهام و دیگر قال یا غوث الاعظم اذا اردت ان تدخل فی حرمی فلا تلتفت بالملک والملکوت والجبروت لان الملک شیطان العالم والملکوت شیطان العارف والجبروت شیطان الواقف فمن رضی بواحد منها فهو عندی من المطرودین ای گفت حق سبحانه تعالی ای غوث بزرگ وقتیکه اراده کنی آنکه داخل شوی در حرم من پس التفات مکن بملک و ملکوت و جبروت است برآنکه بتحقیق ملک شیطان عالم است و ملکوت شیطان عارف

وجبروت شیطان واقف پس هر که راضی شد به یکی از اینها پس آنکس مرد من [illegible]
[illegible] یعنی هر که بتماشای مقامات محظوظ شد مردود گردید و هر که از اینها
گذشت وصول یافت الهام دیگر قال یا غوث الاعظم ان لی عبادً
سوی الانبیاء والمرسلین لا یطلع علی احوالهم احد
من اهل الدنیا ولا احد من اهل الآخرة ولا احد
من اهل الجنة ولا احد من اهل النار وما خلقهم
للجنة ولا للنار ولا للثواب ولا للعقاب ولا
للحور ولا للقصور وطوبی لمن آمن بهم وان لم یعرفهم یا غوث
انت منهم ومن علاماتهم فی الدنیا اجسامهم محترقة من
قلة الطعام ونفوسهم محترقة عن الشهوات وقلوبهم محترقة
عن الخطرات وارواحهم محترقة عن الخطیات وهم اصحاب
اللقاء والمحترقون بنور لقاء الله تعالی یعنی گفت حق سبحانه تعالی
ای غوث بزرگ تحقیق برای من بنده ها هستند سوائی انبیا و مرسلین که نه اطلاع دارند
بر احوال اینها یکی از اهل دنیا و نه یکی از اهل آخرت و نه یکی از اهل جنت و نه یکی از اهل نار و نه
پیدا کردیم انها را برای جنت و نه برای نار و نه برای ثواب و نه برای عذاب و نه برای حور و نه برای
قصور پس خوشی باد مر آنکس را که ایمان آورد بانها اگر نشناخت آنها را یا غوث
توی از انها یعنی ای غوث پاک کسیکه انها را نشناخت اکنون ترا شنید و شناسد
که تو هم یکی از آن مردم هستی واز علامات آنها در دنیا تحقیق جسم ایشان سوخته شده
هست از تنگی طعام ونفس ایشان سوخته شده هست از خواهشات وقلوب ایشان
سوخته شده هست از خطرات وارواح ایشان سوخته شده هست از خطیات
از اصحاب لقا که سوخته شده اند در شوق نور لقا الله که بزرگ و برتر او در خبر است

که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم چون در مقام قاب قوسین او ادنی رسید دید که موسی
زیر پا گلیم کشیده علیه السلام نشسته است حضرت از حیرت در کار شد از درگاه عزت عرض نمود که ای خدا
تا در این او ادنی نیست و این شخص در کیست فرمان حضرت سبحانه رسید
که او اویس است حضرت التماس کرد که مرا شوق تمام است که او را ببینم فرمان رسید که بعد
از هشتاد و چهار سال اندکی استراحت نموده است و به درگاه من عهد کرده که ما را در هر دو جهان پوشیده دارد
هیچ کس را با ما آشنا نگرداند ما نیز عهد کرده ایم که ترا و مثل ترا با هیچ کس آشنا و شناسا نکنیم المعنی
این است اشارت خاص است که ان عباداً سوى الانبياء والمرسلين اگرچه که این واقعه
بیان سازم همه عالم زیر و زبر شود لیکن امری از محبوب رب العالمین سید المرسلین بشنو
الولایة افضل من النبوة یعنی مرتبه ولایت افضل از نبوت است
قول عین القضات که چنانکه در خلوت محمد جبرئیل نگنجد در خلوت با محمد نگنجد این سخن
بس بلند است قال بزرگی فرماید در خلوت گدایان مرسل کجا بگنجد :: در تنگنای معنی صورت
چه کار آید :: المعنی ایشان با حور و قصور نپردازند و با بهشت و دوزخ نسازند ایشان در بهشتی بودند
جناب سید المرسلین فرمود ان الله جنة ليس فيها
حور ولا قصور ولا عسل بل يتجلى ربنا ضاحكا ضاحكا يعني
مقام ایشان در همین باشد درویش چون از همه گذشت بدین مقام رسید مومن گردد
بیان خاتمه کتاب الحمد لله که این چنین وحشی طبع که از نام کاغذ و قلم
ظاهر بود از حد امکان عازم لامکان میگردید اوراقی چند مشتمل بر دین آئین حضرت صوفیه که در این
فن را گسترده عمل بر سبیل وصول باشد منکران را به شب انکار سرنامه حصول وصل ۱۲۵۷
یکهزار و دوصد و پنجاه و هفت هجری به ظهور رسید قطعه تاریخ سیف الحق شاکر فنا
فنا سازد وی شد :: صد شکر که مقبول رسول عربی شد :: یک لحظه چو در فکر نشستم پی تاریخ
از ازل گشتم ادبا احدی شد :: چون سیف حق از همت عالی بگرفتی :: منظور نبی بود گزر و قبول

ثانی فی الہند باقی باﷲ شاہ حسین بخش رحمانی قدس اللہ سرہٗ متخلص بہ شاکر
در مطبع نامی گرامی رونق ہند فرخ آباد محلہ رائے دیپ چند بہ یادگار لارڈ رپن بہ اہتمام
منشی بنواری لال صاحب مہتمم مطبع و بحسن کارگزاری اہالیان مطبع رونق طبع پذیرفتہ
مطبوع طبائع خاص و عام گردید فقط

اطلاع

بخدمات جمیع اہالیان مطابع نامدار و صاحبان ذی وقار التماس ہے کہ حق تصنیف اس رسالہ متبرکہ کا جناب حقایق آگاہ معرفت دستگاہ پیر دستگیر روشن ضمیر عالم علم نبی و علی واقف اسرار خفی و جلی حضرت شاہ طالب حسین شاہ صاحب وارث و سجادہ نشین مصنف رسالہ ہذا نے عاجز کو عطا فرمایا ہے کوئی صاحب قصد چھاپنے یا چھپوانے کا نفرمائیں عوض نفع کے نقصان نہ اوٹھائیں فقط

العبد
خاکسار بنواری لال مہتمم و مالک مطبع
رونق ہند فرخ آباد